

درس یکصد و سی و پنجم:

دفع شکوک از غایت (3)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جلسات قبل عرض شد که اگر ما غایت را کمال برای مرحله ناقص اولی بدانیم و رسیدن به مرحله فعلیت را استکمال برای خودش به حساب بیاوریم در این صورت لازم گرفته است که آن مبدأ اول در انتخاب هدف، راه اصلح و احسن را انتخاب کند و این استکمال و انتخاب هدف بدون اختیار و بدون اراده امکان ندارد که یک فعلی بدون لحاظ فاعلیت مختاری، خود آن قوه عامله غیر ذوی الشعور که فاعل برای فعل است راه اصلح و احسن را برای رسیدن به غایت خودش انتخاب کند و لهذا حتماً در غایت به معنای استکمال ناقص باید اراده و اختیار را دخیل بدانیم، حالا شوق و رغبت دخیل باشد یا نباشد مسئله دیگری است ولی اختیار و اراده قطعاً در این قضیه دخالت دارند.

فلهذا در افعالی که قوه عامله در آنها غیر ذوی الشعور است مانند اعضا و جوارح انسان؛ معده، قلب، کبد، کلیه و امثال ذلک و در حوادث طبیعی که فاعل در آنها غیر ذوی الشعور است مانند باد، باران، زلزله، قوای مستکونه در ارض، قوای سماوی؛ خورشید و ماه، تمام اینها در فاعلیت خودشان - البته اگر قائل شویم به اینکه اینها از ذوی الشعور نیستند - غایتی را استتباع نمی کنند و کمالی را برای فعل خودشان به دست نمی آورند چون لازمه به طرف کمال رفتن اختیار و اراده و همین طور انتخاب اصلح است.

مخدوش بودن اصل دخالت علل اربعه در تحقق فعل

بنابراین اینکه فرموده اند: در تحقق هر فعلی نیاز به چهار علت داریم ناتمام می ماند بلکه در مسائل مادی نیاز به سه علت داریم؛ علت فاعلی که آن قوه عامله و مباشر در فعل است و علت مادی و صوری. غایت به معنای نهایت، معلول برای خود فعل است نه علت برای فعل چون لازمه علت تحقق این علّیت غایی در ذهن فاعل است و به عبارت دیگر در مسیر فعل فاعل در مقام فاعلیت نه در مقام هویت یعنی فاعل وقتی که می خواهد یک فعل را انجام بدهد اول باید غایتی برایش در نظر بگیرید و بعد به سمت آن حرکت کند والا حرکت به سمت آن را بخت و اتفاق و شانس می گویند. حالا راجع به بخت و اینها مسئله روشن است و از مسائلی که گفته شد روشن می شود و بعداً هم خواهیم گفت.

روی این حساب این اصل دخالت علل اربعه در تحقق فعل مخدوش می شود. حالا ما باید یکی از این دو کار را انجام بدهیم؛ اول اینکه حکما و متألهین قائل به این قضیه شده اند که هر فعلی که در عالم انجام می شود مظهري از مظاهر اراده و مشیت خدا است به عبارت دیگر «فَفِي نِظَامِ الْكُلِّ كُلِّ مُنْتَظَمٍ» تمام آنچه را که در این عالم اتفاق می افتد فعل پروردگار است و پروردگار **فَعَالٌ** ما یشاء و حاکم ما یُريد است یعنی فعل

پروردگار روی اختیار و اراده و مشیت انجام می‌گیرد بنابراین تمام این افعال دارای غایتی هستند یعنی فاعل به خود این فعل غایت می‌دهد. البته در اینجا بحث است که این غایتی که در اینجا ما معنا کرده‌ایم آیا استکمال برای پروردگار هست یا اینکه نه، پروردگار در مقام هویت خودش تام و مستغنی از استکمال است و این غایات کمالی برای خود آن مظاهر خارجی است که این هم اشکال ندارد که خود غایت کمال همان مظهر خارجی شود؛ آن شیئی که در خارج انجام گرفته است کمال برای خود او می‌شود.

بنابراین این مسئله قسر که مرحوم حاجی مطرح کرده‌اند:

وَالْقَسْرُ لَا يَكُونُ دَائِمًا كَمَا *** لَمْ يَكُ بِالْأَكْثَرِ فَلْيَنْحَسِبَا^۱

این مسئله پی کارش می‌رود. چرا؟ به جهت اینکه اصلاً در نظام عالم دیگر قسری وجود ندارد بلکه خداوند متعال در هر فعلی یک هدفی را برای آن فعل در نظر می‌گیرد و آن فعل را به سمت آن هدف هدایت می‌کند. حالا یک وقت آن فعل را برای رسیدن به یک مطلوبی در نظر می‌گیرد و نظیر آن را برای رسیدن به مطلوب دیگری در نظر می‌گیرد مثلاً یک گیاه را در نظر می‌گیرد برای اینکه این رشد کند و سنبله شود و گندم بدهد، گیاه دیگر را برای اینکه بره‌ای بیاید و این گیاه را بخورد و شیر بدهد، گیاه دیگر برای اینکه بالا بیاید و سایه بدهد و [هَلَمْ جَرًّا] که همین‌طور تمام اینها در این نظام احسن برای غایاتی هستند که **غایَةُ الغایات و مَبْدَأُ الْمَبَادِی** در فعل خودش و در مظاهر خودش در نظر گرفته است و تمام اینها به آن حد و مطلوب می‌رسند. مطلوب چیست؟! مطلوب اراده است از آن مصلحتی که مشیت پروردگار آن مصلحت را در خلقت و حدوث این فعل در نظر دارد، آن غایت و مصلحت و هدف می‌شود. پس اینکه ما می‌گوییم: الآن این شیء به غایتش نرسید براساس قیاس به هم‌نوع خودش می‌گوییم که این به غایت نرسید مثلاً انسان در اوایل کودکی از بین می‌رود ما در قیاس به انسان کامل - همان‌طوری که خود مرحوم حاجی فرمود - می‌گوییم که به غایت نرسید یا گیاه است به جای اینکه سنبله بشود و دانه بدهد در ابتدای راه از بین می‌رود لذا می‌گوییم که به غایتش نرسیده است تمام اینها در مقیاس به هم‌نوع سنجیده می‌شوند و می‌گوییم که به غایت رسیدند یا نرسیدند اما در پرونده خاص و حساب جداگانه‌ای که هر کدام از این اجزاء و مظاهر عالم برای خودشان دارند و همین‌طور ربطی که بین آنها و پروردگارشان هست هر کدام از اینها به غایت خودشان می‌رسند؛ امام حسین علیه‌السلام به غایت خودش می‌رسد شمر و یزید و عُمر هم به غایت خودشان می‌رسند. گلابی به غایت خودش می‌رسد هندوانه ابوجهل هم به غایت خودش می‌رسد و تمام ذرات این عالم هر کدام دارای غایت و هدفی هستند گرچه ما نسبت به دیگران آنها را کم یا زیاد یا فلان بدانیم.

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۲۰.

بنابراین اصلاً دیگر قسری وجود ندارد؛ قسری که به معنای منع از رسیدن به غایت باشد [وجود ندارد] چون قسر را این طور می‌گوییم که ما برای رسیدن به یک هدفی شروع به حرکت می‌کنیم مانعی در سر راه ایجاد می‌شود و اجازه نمی‌دهد که به هدف برسیم این را قسر می‌گوییم. قسر در عالم دائمی نیست و اگر دائمی بود هیچ چیزی به غایتی نمی‌رسید درحالی که ما می‌بینیم اشیاء همه دارند به غایات خودشان می‌رسند. همین طور اگر قسر اکثری هم باشد باز نظام اختلال پیدا می‌کند حالا در یک جا فرض کنیم که اگر گیاهی به غایتش نرسید، مرحوم حاجی می‌گویند که آن جزئیش هم اشکالی ندارد، کل نظام دارد به سمت غایت حرکت می‌کند. آن وقت اشکالی که به ایشان وارد می‌شود این است که بحث ما روی تک تک افعال است قاعده فلسفی برای هر فعلی یک پرونده خاص باز می‌کند نه اینکه کل را من حیث المجموع در نظر بگیرد بنابراین از این نقطه نظر می‌توانیم بگوییم که اشکال بر مرحوم حاجی وارد است که رفع اکثریت و دائمیت قسر رفع اشکال نمی‌کند از این مسئله که در این مورد جزئی آیا این به غایت رسیده یا نرسیده است.

اگر منظور شما از رسیدن به غایت، نهایت سیر است که خُب دیگر از اوّل دعوا نبود بلکه همان حکمای یونان یا همین طبیعیون یا مادیون همه قائل اند که هر حرکتی بالأخره به یک نهایی می‌رسد کسی این حرف‌ها را منکر نیست، آنهایی که راجع به غایت بحث می‌کنند که آیا افعال دارای غایت و هدف هستند منظورشان غایت کمالی برای شیء است نه غایت به معنای «**نهاية الحركة**»، در «**نهاية الحركة**» بالأخره این را قبول دارد که دست من که از اینجا حرکت می‌کند به اینجا منتهی می‌شود. وقتی شما یک ماشین کوکی را کوک می‌کنید این ماشین راه می‌رود تا وقتی که کوک آن تمام شود و وقتی که کوکش تمام شد در آنجا توقف می‌کند. این غایت را همه قبول دارند.

آن غایتی که در آن بحث است غایت به معنای کمال وجودی یک امر ناقص است مثلاً بسیاری از افعال انسان را می‌بینیم که این کمال را ندارند فرض کنید که شخص می‌آید از چهارزانویی به دوزانویی می‌نشیند، این چه کمالی برایش هست؟! آن دیوانه می‌آید یک حرکاتی انجام می‌دهد، چه کمالی برای فعلش هست؟! آن بچه‌ای که مشغول بازی است، چه کمالی بر بازی اش مترتب است؟! شما که خمیازه می‌کشید چه کمالی بر این مترتب است؟! وقتی که حرکت می‌کنید برای اینکه دوستان را ببینید و در راه مانعی پیدا می‌شود، چه کمالی برای این حرکتتان هست؟! و امثال ذلک که در این صحبت است.

تازه اینها در مورد انسان بود در مورد غیر انسان هم همین طور است؛ این همه از اشیاء غیر ذوی‌الشعور چه کمالی برای فعلشان هست؟! مثلاً بادی از یک جا حرکت می‌کند و طوفان به پا می‌کند و یک عده را از بین می‌برد و می‌کشد، کجا این کمال است؟! خانه‌ای را خراب می‌کند، کجا این کمال است؟! مزرعه‌ای را از بین می‌برد، کجا این کمال است؟! صاعقه از آسمان می‌آید و می‌زند مزرعه را می‌سوزاند، کجا این کمال است؟!

این افعالی که در این دنیا دارند انجام می گیرند، چه کمالی برای نفس آن افعال هست؟! آن قوه‌ای که الآن در باد است چه کمالی برایش هست که می زند شیئی را خراب می کند؟! کمال که نیست هیچ، ناقص هم هست و مردم فحش هم می دهند و می گویند که طوفان آمد فلان کرد! قهر طبیعت، قهر طبیعت که شنیده‌اید اینها همه از این مسائل است.

به طور کلی اصلاً معنا ندارد یک امر غیر ذوی‌الشعور کمالی برای خودش کسب کند آن امر غیر ذوی‌الشعور عملی را با همان قوه‌ای که در آن است انجام می دهد و هیچ گونه ارتباطی با غایت و با قبل و با بعد و هیچ چیزی ندارد، فقط عملی است که دارد انجام می دهد. حالا ما یا باید فاعلی را در پشت پرده بپنداریم که آن فاعل دارد انجام می دهد آن وقت نقل کلام می کنیم در آن فاعل که آن فاعل آیا مختار است یا مختار نیست و منظورش از این فعلی که انجام می دهد چیست؟ آن یک بحث دیگر است که الآن مطرح کردیم که اگر بخواهیم این بحث را هم مطرح کنیم که اگر ما سلسله علل را همان طوری که مرحوم حاجی فرمودند بخواهیم به عقب ببریم، بله، این فعلی که در خارج دارد انجام می گیرد مترتب بر یک علتی است آن علت مترتب بر علت دیگر تا می رسد به علة‌العلل و غایة‌الغایات و مبدأ‌المبادی آن وقت در آنجا پروردگار متعال مبدأ همه‌ی اشیاء است مبدأ همه‌ی افعال است و برای تمام این افعال حساب و کتاب در نظر گرفته است. بله، دیگر در آنجا این مسئله هست، همان طوری که حضرت نوح را هزار سال عُمر می دهد آن طفل را در دو ماهگی در شکم مادر سقط می کند خودش می داند که چه مصلحت و فایده‌ای در اینجا هست. خودش می داند که به شخصی بیست سال پنجاه سال هفتاد سال عُمر می دهد و یک حضرت خضری هم پیدا می شود بچه را در ده سالگی می کشد و از بین می برد و این را از روی مصلحت انجام می دهد، این را دیگر کسانی اطلاع دارند که بر غیب و عالم باطن و از نحوه جریان نزول فیض مطلع هستند آنها می دانند که در خراب شدن خانه آن پیرزن یک مصلحتی است که شما به ظاهر مفسده می بینید. در از بین رفتن و سقط شدن آن بچه یک مصلحتی است که شما به ظاهر مفسده می بینید. در خراب شدن و صاعقه آمدن و یک مزرعه را سوزاندن یک مصلحتی است که شما دارید اینها را مفسده می بینید و هَلُمَّ جَرًّا حتی در کشته شدن امام حسین علیه‌السلام هم یک مصلحتی است که ما مفسده می بینیم. در ضربت خوردن امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم مصلحت است که ما مفسده می بینیم. دیگر تمام ذرات وجود عالم ...

جهان چون چشم و خال و خط و ابروست *** که هر چیزی به جای خویش نیکوست^۱

۱. گلشن راز شیخ محمود شبستری، بخش ۵۰:

جهان چون زلف و خط و خال و ابروست *** که هر چیزی به جای خویش نیکوست

«لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفِيَةَ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ لَمْ يَلْمُ أَحَدٌ أَحَدًا»^۱

این مسئله به اراده و مشیت مطلقه برمی گردد که در همه افعال آن اراده و مشیت جاری است، از این نقطه نظر اشکال ازین می رود پس دیگر اصلاً قسری در این صورت وجود ندارد بلکه قسر یک امر عرفی و وهمی و خیالی می شود. اصلاً قسری وجود ندارد قسر یعنی اتفاق و شانس و مانع. دیگر هر چیزی روی حساب خودش دارد انجام وظیفه می کند و کار انجام می دهد. چه فرق می کند بین اینکه شخصی دویست سال عمر کند و بر حسب طبیعی کم کم قلبش از کار بیفتد و بمیرد یا اینکه شخصی دویست سال عمر می کند و ماشین به او بزند و از دنیا برود؟! وقتی که ما آن را قسر ندانیم این را هم قسر نمی دانیم پس ماشین زدن وسیله ای برای به هدف رسیدن است همان طوری که دارو باعث می شود انسان از مِمراضیت به مصحاحیت انتقال پیدا کند همین طور میکروبی هم می آید که انسان را از مصحاحیت به مِمراضیت منتقل می کند و تمام اینها براساس مصلحت است در دعای حضرت سجاد علیه السلام می خوانیم که حضرت می فرماید: «لَا يَمُرُّ مِنْ الْأَمْرِ إِلَّا شُكْرُ أَكُنْتُ سَالِمًا أَمْ مَرِيضًا»^۲ - حالا این عین عبارت نیست - نمی دانم که آیا مرض برای من در این حال بهتر است یا سلامتی برای من در این حال بهتر است بعد حضرت می فرماید که چه بسا ممکن است در این حالی که من الان دارم یعنی مرض برای من بهتر باشد پس باید برای مرض تو را شکر کنم.

فرض کنید شخص وقتی که می خواست بیاید برای نمی دانم چه این یک دفعه از بالا پشت بام افتاد و پایش شکست؛ که بود از این چیزهای امام حسین مختار یا ابی عبیده بود یا کسی دیگر بله مختار بود می خواست

۱. الکافی، ج ۲، الجزء الثاني كتاب الإيمان و الكفر بَابُ آخَرُ مِنْهُ، ص ۴۴، ح ۱:

«عَنْ شِهَابٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: لَوْ عَلِمَ النَّاسُ كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى هَذَا الْخَلْقَ لَمْ يَلْمُ أَحَدٌ أَحَدًا» الْحَدِيثُ. ترجمه:

«از شهاب، گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم می فرمود: اگر مردم بدانند خدا تبارک و تعالی چگونه این خلق را آفرید، احدی احدی را سرزنش نکند.»

۲. صحیفه سجاده، ج ۱، و كَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا مَرَضَ أَوْ نَزَلَ بِهِ كَرْبٌ أَوْ بَلِيَّةٌ، ص ۷۶:

«فَمَا أَدْرِي، يَا إِلَهِي، أَيُ الْحَالَيْنِ أَحَقُّ بِالشُّكْرِ لَكَ، وَ أَى الْوَقْتَيْنِ أَوْلَى بِالْحَمْدِ لَكَ* أَوْ قَتَّ الصِّحَّةَ الَّتِي هَنَأْتَنِي فِيهَا طَيِّبَاتِ رِزْقِكَ، وَ نَشَطَّتَنِي بِهَا لِابْتِغَاءِ مَرْضَاتِكَ وَ فَضْلِكَ، وَ قَوَّيْتَنِي مَعَهَا عَلَى مَا وَفَّقْتَنِي لَهُ مِنْ طَاعَتِكَ* أَمْ وَقَتَّ الْعِلَّةَ الَّتِي مَحَّصْتَنِي بِهَا، وَ النِّعَمَ الَّتِي أَتَخَفَّتَنِي بِهَا، تَخْفِيفًا لِمَا ثَقُلَ بِهِ عَلَى ظَهْرِي مِنَ الْخَطِيئَاتِ، وَ تَطْهِيرًا لِمَا أَنْغَمَسْتُ فِيهِ مِنَ السَّيِّئَاتِ، وَ تَنْبِيهًا لِتَنَاوُلِ التَّوْبَةِ، وَ تَذْكِيرًا لِمَحْوِ الْحَوْبَةِ بِقَدِيمِ النِّعْمَةِ.» ترجمه:

«ای خداوند، ندانم کدام یک از این دو حالت سزاوارتر به سپاسگزاری توست و کدام یک از این دو وقت به شکر تو اولی است؛ آیا آن روزگاران تندرستی که مرا از نعم پاکیزه و گوارای خود روزی من ساختی و به طلب خشنودی و فضل خویش به تلاش وامی داشتی و برای فرمانبرداری خود توفیق می دادی و نیرو می بخشیدی، یا وقتی که بیمارم و مرا به این بیماری آزموده ای و این دردها را چونان نعمتی بر من ارمغان داشته ای تا بار گناهانم را که بر پشتم سنگینی می کند سبک گردانی و از گناهانی که در آن غرقه گشته ام پاکیزه سازی و مرا به توبه هشدار دهی و یادکرد نعمت قدیم را سبب زدودن گناهان کنی؟!»

بیاردش این حرفا دیگر ابن زیاد فرستاد دنبالش گفت ببین پایم چه شده نمی دانم مختار بود یا کس دیگر ببین پایم شکسته و معافش کرد از رسیدن به ...^۱

ما وقتی بخواهیم نگاه کنیم می بینیم که خصوصیت بعضی از مسائل ظاهر است و اصلاً روشن است که مثلاً این مرضی که الآن آمده است به خاطر این جهت آمده است تازه ما یکی را می فهمیم که اگر مریض نبودیم به چه مصائبی مبتلا می شدیم و الآن این مرض و گرفتاری برای این است که ما به کمال برسیم یا اینکه این بلیه از ما برداشته شود و ما به این کمال برسیم. خلاصه بعضی هایش برای ما روشن است و بعضی هایش برای ما روشن نیست. از این نقطه نظر دیگر اشکالی وجود ندارد پس دیگر قسری نیست و تمام این اشیایی که در عالم هستند همه به علة العلل برمی گردند و طبق قاعده علت و معلول که هر چیزی پدیده یک امر قبلی است، آن هم پدیده یک امر قبلی است تا به علة العلل می رسد و در آنجا اختیار و اراده تام بر همه اینها حاکم است. این شق اوّل از رفع اشکال بود که ما انتخاب کردیم.

و اما مسئله دیگر اینکه ما اصلاً چرا بحث را به علة العلل و غایة الغایات برگردانیم و قطعاً این مسئله مورد توجه آنهایی که قائل به دخالت علل اربعه در اشیاء شده اند نبوده است و لکن مطلب به این نحو است که اصلاً چرا موجود را در عالم به موجود ذوی الشعور و غیر ذوی الشعور تقسیم کنیم؟! تمام اشیاء عالم با شعور و با اختیار خود دارند به سمت هدفی حرکت می کنند و طبق قاعده فلسفی: «كُلُّ مَا وُجِدَتْ فَلَهُ عِلْمٌ وَ قُدْرَةٌ وَ حَيَاةٌ»؛ این سه چیز باید در همه اشیایی که وجود پیدا می کنند باشند.

تعریف وجود منبسط

جهتش این است که تمام وجودات مظاهر و تعینات وجود منبسط هستند و وجود منبسط عبارت است از همان وجود بحث و بسیط و وجود علی الإطلاق در پروردگار که آنچه که از این وجود انتزاع می شود علم و حیات و قدرت است و سایر صفات کمالیه متراوشات و تنزلات و ظهورات این سه صفت هستند لذا در این صفت می گویند که اتحاد با ذات دارد، که این هم محل بحث است.

علم و حیات و قدرت از لوازم انتزاعی وجود

این سه صفت، صفت اصلیه هستند که از آنها به اسم تلقی می کنند؛ اسامی ذات؛ اسم حی و قادر و قدیر و اسم علیم، بعد صفات دیگر که خالقیت و رحمانیت و امثال ذلک باشد از این سه صفت تراوش پیدا می کنند و به وجود می آیند لهذا خود این علم و حیات و قدرت از لوازم انتزاعی وجود هستند.

^۱ . مصدر در حال بررسی.

تمام ذرات عالم دارای علم و حیات و قدرت

وجود بحث و بسیط یک لازمه ذاتی دارد که **لاینفک عنها** است که علم و حیات و قدرت می باشد پس در هر چیزی از عالم که وجود پیدا می کند چون از آن وجود حصه ای دارد، از علم و حیات و قدرت هم حصه ای دارد پس تمام ذرات عالم در مسیر خودشان دارای علم، حیات، قدرت و شعور هستند. درست شد؟! حالا که دارای علم، حیات، قدرت و شعور شدند پس در هر جزئی از جزئیات این عالم ادراک و شعور برای رسیدن به یک هدف و کمال وجود دارد که در ذات آن نهفته است و لکن اطلاع بر این قضیه نیاز به کشف شهودی دارد اما برهانش همین است؛ برهانش این است که هر چه که در عالم وجود پیدا می کند مظهر آن وجود بسیط هستند و چون علم و حیات و قدرت لازمه وجود **بما هو وجود** است پس مرحله نازله آن وجود نمی تواند از لوازم ذاتی خودش منفک باشد و نداشته باشد. روی این حساب هر چیزی در عالم دارای علم و حیات و قدرت است و با علم و حیات و قدرت است که فعل را انجام می دهد متنها اینکه شما در اینجا می بینید الآن تمام اینها تحت تسخیر انسان هستند ﴿سُبَّحْنَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقَرَّرِينَ﴾^۱ با علم و حیات و قدرت فاعل بالتسخیر برای ما شده اند و با علم و حیات و قدرت فاعل بالتسخیر برای وجود دیگری می شوند اگر قرار باشد که مشیت الهی بر عدم تحقق فعلیت یک قوه ای باشد، آن شیء فاعل بالتسخیر نخواهد شد بنابراین اینکه می بینید مثلاً این کارد الآن دارد این سب را می بُرد این کارد با شعور این کار را انجام می دهد اگر مشیت الهی نباشد این کارد هم سر باز می زند.

در اشعار حضرت مولانا هست که در قضیه ذبح اسماعیل می فرماید: «الْخَلِيلُ يَأْمُرُنِي وَالْجَلِيلُ يَنْهَانِي»^۲ این کلام به این معنا نیست که این کارد غیر ذوی الشعور است و در اینجا از عالم ملکوت ندا آمده است بلکه خود این چاقو دارد الآن صحبت می کند و خود این چاقو از شعور و ادراک خودش دارد به حضرت ابراهیم خبر می دهد که تو داری به من امر می کنی «وَالْجَلِيلُ يَنْهَانِي» و من فاعل بالتسخیر برای آن فاعل علی الإطلاق هستم لذا خودم انجام نمی دهم. آن سنگی که الآن می خورد و شیشه ای را می شکند یا سری را می شکند با علم و اطلاع می خورد و سر را می شکند اگر مشیت نباشد نمی شکند. گفت:

شب تاریک و سنگستان و مو مست *** قدح از دست مو افتاد و نشکست

نگهدارنده اش نیکو نگهداشت *** وگرنه صد قدح نفتاده بشکست^۳

این به خاطر این نیست که اینها اراده و قدرت ندارند و بی جان هستند و هر چه در سرشان بخورد از باب

۱. سوره زخرف (۴۳) آیه ۱۳.

۲. مصدر در حال بررسی.

۳. دوبیتی های باباطاهر، دوبیتی شماره ۹.

متابعه قبول می‌کند. نه‌خیر، اینها ادراک دارند و خود این اراده دارد که باید بشکند و ادراک و اراده دارد که نباید بشکند. آن‌وقت ما این قضیه را از نظر برهانی بیان کردیم ولی از نظر عرفان نظری و مقام شهود هم که دیگر **إلى ما شاء الله** هست؛ دعایی که حضرت سجاد علیه‌السلام در صحیفه سجاده به ماه دارد: «**أَيُّهَا الْخَلْقُ الْمَطِيعُ**»^۱ حضرت به ماه نگاه می‌کند و ماه را دارای اختیار و اراده می‌بیند. براساس همین مسائل است که قدمای از حکما قائل به نفس فلکی شدند و او را در حرکت‌های دقیق و عجیب مختار دانستند و تمام این فعل و انفعالاتی که به واسطه تقارن باهم یا ابتعاد از هم در عوامل و حوادث زمینی و اینها، به‌وجود می‌آورند تمام اینها هم از یک شعور مرموزی ناشی می‌شود که خداوند متعال آن شعور مرموز را در وجود هر چیزی به‌نحو کُمون قرار داده است.

پس این داروهایی که ما می‌خوریم این داروها با اطلاع درمان می‌کنند اگر امر به آنها نیاید درمان نمی‌کنند آن میکروبی که الآن در بدن می‌رود با اطلاع موجب مرض می‌شود و اگر امر به آن نیاید میکروب می‌رود و کاری انجام نمی‌دهد. درست شد؟! تمام اینها روی حساب است آن قلبی که الآن دارد می‌زند با اطلاع دارد می‌زند اگر امر به آن نیاید دیگر نمی‌زند و هَلُمَّ جَرًّا.

بنابراین در برهان اول اثبات شعور برای خود موجودات نمی‌شود ولی آنها فاعل بالتسخیر برای یک علة‌العلل هستند ولی در برهان دوم ما خودمان اثبات شعور و اختیار برای ذات موجودات کردیم.

این ماحصل بحث غایت و علت غایی برای تمام اشیاء است بنابراین تمام حوادثی که در این عالم انجام می‌شوند با اختیار و مشیت خودشان یک هدفی را تعقیب می‌کنند و علم به خودشان دارند و علم به مسیری دارند که برای آنها تعیین شده است و با علم و قدرت - چون قدرت دارند - آن مسیر را انتخاب می‌کنند. این راجع به این قضیه بود. یکی دو مسئله دیگر هم به‌دنبال این قضیه هست که **إن شاء الله** برای جلسه بعد باشد.

تلمیذ: لازمه علم و قدرت و حیات، اختیار است درحالی‌که در کل حوادثی که ما ذوی‌الشعور تلقی می‌کنیم می‌بینیم که اختیاری در آنها نیست.

استاد: چرا نیست؟!

تلمیذ: یعنی الآن می‌توانند تخلف کنند؟!

استاد: بله، اگر اراده پروردگار بیايد تخلف می‌کنند!

تلمیذ: آن‌وقت اگر ما اختیار را اثبات کنیم لزوم آن وجود تکلیف است.

استاد: خیر، صحبت تکلیف نیست صحبت این است که یک موجودی راه اصلح را انتخاب می‌کند چون

^۱ . صحیفه سجاده، ج ۱، و **كَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا نَظَرَ إِلَى الْهَلَالِ**، ص ۱۸۲.

می‌داند که این اصلح است نه از باب تکلیف؛ در واقع چون در اینجا علم دارد که مشیت پروردگار این است اصلاً غیر از این را انتخاب نمی‌کند. آن بحثی که راجع به تکلیف ملائکه بیان کرده‌ام - البته مجمل بود - را مطالعه کرده‌اید؟! ملائکه مختار هستند ولی همیشه اصلح را اختیار می‌کنند نه اینکه ملائکه مضطر و مجبور باشند. ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۱ این در آنجا بحث شد که لازمه اختیار و اراده، انتخاب غیر اصلح نیست.

تلمیذ: آن وقت در انسان چطور است؟!

استاد: بله، آن وقت از اینجا می‌رسیم به اینکه انسان کامل به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر اصلاً غیر اصلح را نمی‌تواند انتخاب کند؛ اصلح را اختیار می‌کند، انتخاب می‌کند و می‌تواند یعنی در قدرتش هست ولی هیچ وقت انجام نمی‌دهد چون مصلحت فعلی برای او تمام است اصلاً به هیچ وجه به طرف آن نمی‌رود. مثل اینکه شما [دست خود را در کوره آتش فرو نمی‌برید آیا شده که در] اینجا دست‌تان را بگیرید هیچ وقت این کار را می‌کنید. چرا؟ چون اختیار دارید انجام بدهید یا ندهید و چون در اینجا علم فعلی و وجدانی به مفسده دارید اصلاً به طرف مفسده حرکت نمی‌کنید این منافاتی با اختیار شما ندارد اینها هم همین طور هستند چون آنها علم فعلی و وجدانی با خیر محض دارند لذا اصلاً جز خیر محض از آنها متمشی نمی‌شود نه اینکه نتوانند، نتوانستن با نخواستن فرق می‌کند دو مسئله است نمی‌خواهند اما نه اینکه نمی‌توانند؛ هیچ وقت آنها نمی‌خواهند. این موجودات هم همین طور هستند، موجودات در مسیر فعلی خودشان آن غایتی که خدا برای آنها در نظر گرفته است را تعقیب می‌کنند یعنی آن کاردی که الان دارد می‌برد چون می‌داند که الان امر آمده است که ببر من دارم می‌برم و این امر بریدن را از باب فعل خدا به حساب می‌آورد و آن غایت برای این می‌شود و باعث کمال می‌شود برای همین که این را انجام داده است. باعث کمال خودش هست حالا چه نحو کمالی است ما نمی‌دانیم ولی آن فعل و غایت فاعل را متوجه هست که الان دارد انجام می‌دهد مثلاً این چاقو الان می‌داند که الان دارد سر امام حسین علیه‌السلام را می‌برد. می‌داند که دارد خیار پوست می‌کند لذا اگر شخصی از او سؤال کند می‌گوید: من الان می‌دانم که سر امام حسین علیه‌السلام را دارم می‌برم، من الان می‌دانم که این خیار را دارم پوست می‌کنم، من الان می‌دانم که دارم سر این گوسفند را می‌برم.

تلمیذ: یعنی در مورد حضرت اسماعیل اصلح همان نبریدن بود و در مورد امام حسین اصلح بریدن می‌شود؟!

^۱ . سوره تحریم (۶۶) آیه ۶. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۳۸:

«فرشتگان سخت دل و باشدتی که هیچ گاه مخالفت و عصیان امر پروردگار را نکنند و به هر چه امر شوند به جای می‌آورند گماشته است.»

استاد: بله، بریدن است. اگر بریدن نیست پس چیست؟! کشتن امام حسین اصلح نبود؟! آیا فساد داشت؟ برای امام حسین کشته شدن بد بود؟! کمالش بود! چه کسی می گوید که بد بود؟! خیلی هم خوب بود اما برای حضرت اسماعیل این طور نبود اگر حضرت اسماعیل کشته می شد دیگر امام حسین به وجود نمی آمد. تلمیذ: یعنی چاقو این قدر ادراک دارد که تا آنجا...

استاد: بله آقا! بله آقا! مگر نداریم که تمام ذرات عالم برای امام حسین علیه السلام گریه کردند ریگ های بیابان زیرشان خون بود^۱ اینها همان شعور است که حقیقت خودش را ظاهر کرده است و به این صورت درآورده است شعور این است. مگر نداریم وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام می آمد به آن گداه و اینها نان می داد تمام در و دیوار با آن حضرت تسبیح می گفتند؟!^۲ غیر از اینکه آن حضور حضرت را ادراک کنند چه بود؟! مگه نداریم: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِ اللَّهِ وَلَكِنْ لَّا تُفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾^۳ این مگر غیر از شعور است؟! وقتی یک موجود غیر ذوی الشعور مثل ماشین کوکی تسبیح بگوید چه فایده ای دارد؟! چه فایده ای دارد که خدا منت سر ما بگذارد که احمق های بی شعور شما تسبیح نمی گوید ولی هر موجود و هر ذره ای دارد تسبیح من را می گوید؟! پس معلوم است که با اختیار، علم، قدرت، کُرنش و تواضع در مقابل عظمت مطلقه دارند این کار را انجام می دهند.

^۱. کامل الزیارات، ص ۱۶۰؛ مدینه المعاجز، ج ۴، ص ۱۸۶.

^۲. روضة الشهداء، ج ۱، ص ۲۱۸؛ مطلع انوار، ج ۱۲، ص ۴۰۱.

«در بعضی از تواریخ مذکور است هنگامی که به ظهر کوفه می رسند، در خرابه ای صدای ناله ای را می شنوند، به سمت آن ناله حرکت می کنند می بینند پیرمردی نابینا نشسته و دائماً گریه می کند و با خود زمزمه می کند: ای کسی که هر شب به سراغ من می آمدی و مرا مورد لطف و ترحم خود قرار می دادی، چه شده است که از من روی برگرداندی و دیگر به سراغ من نمی آیی؟! امام مجتبی علیه السلام می فرماید: ای پیرمرد چه می گویی؟

می گوید: من هر شب در اینجا منتظر کسی بودم، می آمد و برای من نان و خرما می آورد و از احوال من تفقد می نمود.

به او می گویند: آیا آثار و خصوصیات از او سراغ داری؟

عرضه می دارد: خصوصیات او این بود که هر وقت پا به این مکان می گذاشت، من از تمام در و دیوار و ذرات و سنگ ریزه هایی که در اینجا بود صدای تسبیح و تقدیس می شنیدم و همراه با او به تسبیح و تقدیس مشغول می شدم.

امام مجتبی علیه السلام او را تسلی و تسلیت داد و فرمود که: ای پیرمرد او پدر ما بود که سه شب قبل به دست تیغ ظلم دار فانی را وداع گفت.»

جهت اطلاع بیشتر پیرامون تسبیح موجودات به شرح فصوص الحکم (قیصری)، ص ۵۰۹ رجوع شود.

^۳. سوره اسراء (۱۷) آیه ۴۴. افق وحی، ص ۴۸.

«هر چه در عالم وجود تعین می یابد به لحاظ همان شعور و ادراک و علم درونی خود، تسبیح و حمد پروردگار را می نماید ولی چه سود که شما از حقیقت و کنه این مسئله بی اطلاع و جاهلید.»

مولانا می گوید:

ما سمیعیم و بصیریم و هوشیم *** با شما نامحرمان ما خاموشیم^۱

نطق آب و نطق خاک و نطق گل *** هست محسوس حواس اهل دل^۲

آنهايي که چشمشان باز شده است می بینند که تمام عالم [شعور و تسبیح] دارند و برگشت همه آنها به همین علم و حیات و قدرت است که دارند این را انجام می دهند موجودی که علم ندارد تسبیح هم ندارد، قدرت ندارد تسبیح هم ندارد، حیات ندارد مرده است و تسبیح هم ندارد، پس برای تسبیح باید هر سه تا باشند؛ اگر قدرت و حیات داشته باشد ولی علم نداشته باشد نمی تواند به عظمت پروردگار پی ببرد اگر علم داشته باشد و نتواند حرف بزند باز نمی تواند، اگر حیات هم نداشته باشد که مرده است - آنکه دیگر بهتر! - پس فقط کار ما از همه خراب تر است.

تلمیذ: صحبت در خودمان است؛ این انتخاب غیر اصلحی که ما می کنیم بر چه اساسی است؟ استاد: آن دیگر براساس اختیار تکلیفی است یعنی ما غیر از آنها یک چیزی داریم. یک چیزی در ذاتمان هست که خودمان خبر نداریم و آن دارد تسبیح می کند؛ این انگشت و گوش و چشم من دارند [تسبیح] می کنند. یک حالت دیگر حالت نفس است که آن اختیار روی اختیار است؛ در واقع روی آن غیر از جنبه باطنی یک جنبه دیگر داریم یعنی آن جنبه باطن یعنی همان شمر که الآن دارد سر امام حسین علیه السلام را می برد تسبیح خدا را می کند البته در مرحله باطن دارد تسبیح می کند که در این صورت بین شقی و سعید دیگر فرقی نیست چون او هم حصه ای از وجود دارد. بله، اضافه بر آن، یک امر اختیاری تکلیفی دیگری هم در مقام نفسانیتش دارد که غیر از جنبه فاعل بالتسخیر، فاعل بالإرادة هم هست و به واسطه فاعل بالإرادة بودن جنبه اختیار و تکلیف و اینها می آید، نه به جهت فاعل بالتسخیر بودن.

انتخاب اصلح و غیر اصلح براساس نزدیکی و دوری با عوالم بالا

تلمیذ: همان فاعل بالإرادة بودن چرا انتخاب غیر اصلح می کند؟!

استاد: لازمه اختیار این است؛ اگر دور باشد غیر اصلح را اختیار می کند اگر نزدیک باشد اصلح را انتخاب می کند اینها دیگر براساس دوری و نزدیکی با عوالم بالا است که چه علل و عواملی در این می تواند مؤثر واقع

^۱ . مثنوی معنوی، دفتر سوم، بخش ۳۷- حکایت مارگیر کی اژدهای فسرده را مرده پنداشت در ریسمان هاش پیچید و آورد به بغداد.

^۲ . مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۵۰- مرتد شدن کاتب وحی به سبب آنک پرتو وحی برو زد آن آیت را پیش از پیغامبر صلی الله علیه و سلم بخواند گفت پس من هم محلّ وحی ام.

شود که کدام یک از این راه‌ها را انتخاب کند.

تلمیذ: در اینجا کدام فاعل بالتسخیر قرار داده می‌شوند؟! این چاقویی که سر حضرت اسماعیل را نبریده است یا حضرت ابراهیم که فاعل هم بوده است؟!

استاد: حضرت ابراهیم می‌بینند اصلح این است که سرش را ببرد.

تلمیذ: این همان علم و قدرت و حیاتی نیست که مظهرش در حضرت ابراهیم علیه‌السلام هست؟! یعنی او متوجه نمی‌شود؟!

تعارض اراده اعضای بدن با نفس انسان

استاد: بله. بحث اختیار یک بحث دیگری است. نه‌خیر، نمی‌داند. چاقو می‌داند ولی او نمی‌داند. چاقو بر طبق شعوری که خدا برای او قرار داده است خبر دارد اما حضرت ابراهیم اطلاع بر این قضیه ندارد چون در عالم نفس است و از عالم علم و اراده پروردگار اطلاع ندارد. باطن حضرت ابراهیم، دست حضرت ابراهیم، همه می‌دانند که الآن باید این کار را انجام بدهند آن‌وقت اینکه الآن می‌داند باید انجام بدهد از این چاقو خبر ندارد، آن چاقو هم از دست خبر ندارد، - این خیلی دقیق هست ایشان به نکته خوبی اشاره کردند - هرکدام از اینها از دیگری خبر ندارند بلکه هرکدام دارند کار خودشان را انجام می‌دهند چون گفتیم که برای هرکدام پرونده خاصی است که از پرونده دیگری خبر ندارند مثلاً این پارچ استیل است و از این لیوان خبر ندارد این لیوان هم از این پارچ خبر ندارد این وظیفه‌اش را انجام می‌دهد؛ وظیفه‌اش این است که خودش را به همین کیفیت نگه دارد که وقتی آب در آن بریزند، استفاده کنند این هم وظیفه‌اش را انجام می‌دهد. اگر این لیوان یک وقت به این نکته برسد که باید وظیفه‌اش را دیگر انجام ندهد، می‌بینید که یک‌دفعه می‌شکند. می‌گویید که چه شد؟! سنگ خورد؟! نه. شخصی می‌گفت که لیوان در دستم بود و داشتم از بالا به حیاط می‌آمدم یک‌دفعه صدای بوق ماشین آمد و لیوان در دست من پودر شد! درحالی که همان موقع اگر صدتا چیز دیگر هم باشد هیچ طوری نمی‌شود اما این باید این‌طور شود! اینها همه تحت اطاعت هستند. این الآن می‌داند که وظیفه‌اش این است که بترکد! لذا یک‌دفعه داغان می‌شود یا اینکه من باب‌مثال حالا نمی‌گویم که ترکیدن دست این باشد یک‌دفعه آن اراده خودش دیگر از دست می‌رود و آن اراده پروردگار می‌آید که خلاصه این را از بین می‌برد. آن چاقو الآن می‌داند که نباید این را انجام بدهد دست می‌بیند که باید انجام بدهد اگر وظیفه دست هم مثل چاقو بود همین‌طور خشک می‌شد.

[شنیده‌اید] که می‌گویند: «**إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ ضَاقَ الْقَضَاءُ**»؟!^۱ گاهی اوقات چیزی اتفاق می‌افتد اصلاً

^۱ . بحار الأنوار، ج ۷۴، أبواب المواعظ والحکم، باب ۷، ص ۱۶۵.

دست آدم نمی رود به اینکه [جلوی آن را] بگیرد مثلاً یک دفعه بچه می افتد و سرش می شکند. خیلی اتفاق افتاده است که وقتی مسئله ای می خواهد انجام شود آدم با اینکه دارد می بیند که مثلاً این الآن می افتد و خودش هم می گوید که دارد می افتد اما کاری انجام نمی دهد و این یک دفعه می افتد. خب بلند شو برو جلوی افتادن را بگیر اما در همان جا می ماند - این در جایی است که این وسائل و اینها می بینند که در پرونده اش هست که این حرکت نکند - درحالی که می خواهد برود اما اعضا حرکت نمی کنند این همان جایی است که اعضا با نفس در تعارض واقع می شود این همان جایی است که «الْخَلِيلُ يَأْمُرُنِي وَ الْجَلِيلُ يَنْهَانِي» نفس می گوید که به طرف آن برود اما نفس انجام نمی دهد.

تلمیذ: عوام می گویند: فلان چیز که شکست قضا و بلا بوده آیا درست است؟

استاد: بله، درست است ممکن است که می خواسته به یک چیز مهم تری بخورد ولی به این خورده است. قضیه حضرت موسی را در مثنوی بخوانید که شخصی می خواست زبان حیوانات یاد بگیرد و ... خرش خواست بمیرد فروخت قاطرش خواست بمیرد فروخت اسبش خواست بمیرد فروخت. بعد آن حیوان گفت که غصه نخور امروز خودش می میرد! خلاصه آمد پیش موسی و ... موسی هم گفت که به تو گفتم که فایده ندارد و صلاح نیست! و خلاصه مُرد.^۱

ما خیال می کنیم که این چیزهایی که پیدا می شوند همه از سر اتفاق و شانس است که فقط به ما خورده است درحالی که همه روی حساب دقیق و صلاح است. شاید اگر این طور نمی شد بدتر می شد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

^۱ . مثنوی معنوی، دفتر سوم، بخش ۱۵۵ - استدعاء آن مرد از موسی زبان بهایم با طیور.